

هو العليم

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ. ق، جلسه

نهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَ أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يَا رَبِّ هَذَا مَقَامٌ مِّنْ لَّا ذَبَكَ وَ اسْتَجَارَ بِكَرْمِكَ وَ أَلْفَ إِحْسَانِكَ وَ نِعَمَكَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي
لَا يَضِيقُ عَفْوُكَ وَ لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ وَ لَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ وَ قَدْ تَوَثَّقْنَا بِكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که

به تو پناه آورده، و به کرم تو استجاره پیدا کرده

و پناهنده شده، و به احسانی که به او نهادی و

نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است...»

مقام دعا و پناهدگی بنده در کلام امام سجاد

علیه السّلام

«این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این

مقامی است که خود آن حضرت علیه السّلام در

مقام تبُّل و ابتهال و تضرُّع و مسکنت از درگاه

پروردگار به مناجات مشغول بودند، و خداوند

علیُّ اعلیٰ را به صفاتی یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای که از ناحیهٔ عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علیُّ اعلیٰ سزاوار عبودیت اوست پیدا می‌شود و آن حال مسکنت و ذلتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است به این مقام.

«هذا مقام»، این موقعیتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی محلّ قیام، موقعیت، وضعیت؛ این وضعیت من، این موقعیت من، موقعیت آن کسی است که به تو گراییده و پناهندهٔ به کرم تو شده، و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی سابقه و بی اطلاع نیامده و بی گدار به آب نزده، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه بیرون کردن صحیح نیست!

داستان پناهنده شدن گلهٔ آهو به کاروان سرا

من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال - شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد - هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این طرف و آن طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قُراء نزدیک قم - بین قم و طهران - گلهٔ بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان سرایی؛ صاحب کاروان سرا که متوجه شده بود، در کاروان سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالی‌که شکارچی‌ها

می آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می کرد! ولی صاحب کاروان سرا گفته بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهده پذیرایی شان هم بریابند! خب آخر این آهوها گرسنه اند و پناهنده شده اند به خانه این؛ این را می گویند «استجاره».

عقوبت و انتقام، خلاف مقام پناهندگی

«استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خُب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را ببرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هر کس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی کنند.

عدم عقوبت برای پناهنده به بست حرم امام

رضا علیه السلام و واردین در مکه مکرمه

این بستنی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السلام ملاحظه می کنید - اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و

...، آن برای همین منظور بود که هرکس

گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او

را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در

این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که

در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند

تا اینکه خودش از بست خارج بشود.

یکی از احکام مکه مکرمه هم همین است،

﴿وَمَنْ دَخَلَ كَانَ آمِنًا﴾؛ کسی که در مکه مکرمه

داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم

کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در

خود مکه و بیت الله الحرام است، او را عقوبت

نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه

خودش مجبور بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا

جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر

باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک

بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا

برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید

اینجا پوست تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور!

نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج

بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید

واقع بشود می‌شود. «هذا مقامٌ من لاذبک و استجار

^۱سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

بِکَرَمِکَ وَاِلْفِ اِحْسَانِکَ وِنِعْمِکَ»؛

اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این
مقام ما را محروم نکردی، این کارِ بعید و دور از
رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً
من خانه زاد این خانه هستم! این قدر نعمت‌ها
برده‌ام و این قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که
برای من تازگی ندارد!

عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به واسطهٔ

جود و بخشش فراوان

«وَأَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوُکَ و

لَا تَنْقُصُ فَضْلُکَ وَا لَا تَقِلُّ رَحْمَتُکَ»؛

ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیس
بخیلِ طمّاعِ جاهلِ عاجزی که نیستی! خدایی!
آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این
است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این قدر
باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود!
دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو
قطره نیست، این قدر این زمین پر از آب می‌شود
که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها
تشکیل می‌شود! این قدر رحمت واسع است که
از شدت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمل آن
رحمت را بکند! این قدر زیاد است! دائماً داری
بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان

و جنّ و ملک و سایر موجودات جود می کنی! و این قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و بخشش، عفو تو تنگ نمی شود!

محدود به حدّ نبودن عفو و بخشش پروردگار

چون انسان که نسبت به کسی گناهی می کند، در حقّ او تجاوز می کند، او ممکن است که انسان را عفو کند، اما تا یک سر حدّی عفو می کند، نه عفو مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس گردنی می زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن اگر بنا بشود که یک کارهای زننده تری بکند، مثلاً بیاید بچّه او را جلوی سر بُرد و امثال اینها، این او را دیگر عفو نمی کند، انتقام می گیرد! یعنی عفو او یک حدّی دارد، تا آن حد می آید و آنجا متوقف می شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفویش ضیق نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد. خدایا تو آن جوادی هستی - جواد: یعنی جودکننده، بخشش کننده - که «لا یضیقُ عفوُک»؛ عفو تو نسبت به این جود تنگ نمی شود!

این جود آن قدر زیاد است که موجب سعه عفو تو می شود، چون عفو یکی از مصادیق جود

است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می‌کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق جود است. افرادی که بخیل‌اند، عفو هم نمی‌کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده‌ای هستی که عفو تنگی نمی‌کند، محدود به حدودی نمی‌شود.

تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس

«ولا يَنْقُصُ فَضْلُكَ؛ فضلت هم کم نمی‌شود،

هرچه بدهی کم نمی‌شود!»

از این اقیانوس هرچه آب برداری کم نمی‌شود به هیچ وجه، برداشتن و برنداشتن علی‌السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می‌خواهیم از آمال و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من‌الوجه از این افاضه‌هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می‌داشتی کم نمی‌شود! خزائنِ جود تو کم نمی‌شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته‌اید، دو تا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک وقتی آب متصل به ماده و منبع است، هرچه بردارید می‌بینید هست؛ چاه‌هایی که خودش آب می‌دهد این طور است، دائماً شما از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون

هرچه برمی دارید جایش هست.

رحمت پروردگار این طور است، هرچه بردارید جایش هست! حالا که این طور شد، هرچه برنذارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می کنید که اگر برنذارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می شود! نه، اگر انفاق نکنی همان طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می آید تا همانجا، اگر هم برنداری همانجا ایستاده؛ منتها فرقی این است که اگر برداری، آب تازه می آید بالا آن وقت در جریان است، اگر برنداری که همانجا می ماند و آب، آب راکد می شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می رود.

روایت: «تَنْزِيلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمَوْئِنَةِ»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

تَنْزِيلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمَوْئِنَةِ. ^۱ «خداوند علیّ اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار احتیاج نازل می کند، هرکسی مقدار احتیاجش به

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۰.

هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش
معونه بیاید.»

اگر کسی یک بچه دارد، به اندازه یک بچه
کمک و معونه از آسمان برایش می آید. پس حالا
کسی بچه پیدا نمی کند چون می گوید: اگر بچه پیدا
کنم، خرجم زیاد می شود، گرفتاریم زیاد می شود،
این غلط است! این، حال بچه داشتن و بچه نداشتن
را یکی حساب می کند و الآن در یک موقعیتی است
که بچه ندارد، روی این موقعیتی که منهای بچه است
یک معونه ای دارد، یک سعه ای دارد، و در این حال
حساب می کند آن حالی که به اضافه بچه است؛ و
آن حال را که نمی تواند حساب کند، چون بچه
ندارد، آن معونه وقتی بچه بیاید می آید نه حالا!
آن وقت این در خزائن خدا بخل می کند؛ می گوید:
بچه نمی آوریم برای اینکه اگر بچه بیاوریم خرجی
نداریم، زمین سنگین می شود، گندم و جو نمی تواند
بدهد، مردم همدیگر را می خورند و باعشش را من
می بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به
وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه
است، کفر به همه چیز! کسی ده تا بچه داشته باشد،
ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند،
به اندازه آن مقدار معونه دارد؛ «تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلٰی

زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال

پس «لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معین کرده‌اند که هرکسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اولاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانياً محدود به حدی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معین و مشخص است، کوتاهی می‌کنیم! این ناشی از شُحِّ نفس است؛ شُحٌّ: یعنی بخل.

فرق بخیل و حریص و بیان خصوصیت نفس

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵)، آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲۴)، آیه ۴۳؛ سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۹؛ سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۴.

^۲ سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۶.

این بخیل از حریص بدتر است ها! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ اما بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند.

﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

«کسی که از شحّ نفس (یعنی از بخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نه‌های جاری هیچ‌وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ‌وقت تعفن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر جریان آب ترمورهایی^۲ که در زمین هستند،

^۱ سوره حشر (۵۹)، آیه ۹؛ سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶.

^۲ Tremor: لرزش‌های ریز زمین.

ذرات آب را به واسطه انتقال^۱ به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب را کد باشد، این چنین اثری ندارد و متعفن می‌شود.

مال خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المُلک است نه مَلک الملوک! آن وقت ادّعیای ملک الملوکی و مالک الملکی می‌کند و کلاه سرِ خودش می‌گذارد!

«وَلَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ و رحمت تو هم کم

نمی‌شود».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ

شَيْءٍ؛^۲ همه چیز را فراگرفته، همه چیز!».

گذشت و بخشش لازمه بزرگی

وَقَدْ تَوَثَّقْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَالْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، وثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرم تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود که می‌گذشتی، نادیده می‌گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

^۱ قابلیت انتقال (Transmissivity=T).

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۴، فرازی از دعای کمیل.

اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر اِهانتی به او
بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش
می کند، داد و بیداد می کند، فحش می دهد، چه
می کند، می زند! اما کسی که بزرگ است، [نه!]
یک آدم بزرگی در خانه است، بچه ها هم
بازی می کنند، او داد و بیداد نمی کند، با بچه ها
مدام شلوغ نمی کند؛ اما اگر آن صاحب خانه
کوچک باشد، مثل آن بچه ها که داد می زنند این
هم مدام داد می زند، بچه ها می دوند او هم
دنبالشان می دود، بچه ها که فحش می دهند این
هم همین کار را می کند! اصلاً عین بچه است! اما
عاقل این طور رفتار نمی کند؛ می گوید: اینها
بچه اند، بچه باید سر و صدا کند، بچه باید بازی
کند، بچه اند دیگر، به من چه مربوط! دیده اید در
کوچه یک سگی واق واق می کند، بچه ها هم واق
واق می کنند، دنبال سگ می کنند، سگ از این
طرف، اینها از آن طرف؛ بچه اند! اما یک آدم
محترمی که از منزلش می آید و در کوچه حرکت
می کند، آن سگ هم واق واق می کند، این چه کار
می کند؟ راهش را می گیرد می رود، [خودش را]
معطل واق واق آن سگ نمی کند! برای اینکه این
سگ است، حیوان است، لازمه حیوانیتش این
کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو
کنم!

خداوند علیّ اعلیٰ چقدر بزرگ است؟! چقدر

گذشت دارد؟! این کائنات، این عالم، این

شلوغ‌بازاری‌ها، این سروصداها، این گناه‌ها و این

جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات انسی

دارند مخالفت می‌کنند و روزی او را می‌خورند و کلاه

هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این قدر

آقاست، آقاست، این قدر مولاست و کریم‌الصّبح و

قدیم‌المنّ که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل

بشود، مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این

اتّفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و

گناه‌هایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریائیّت من صدمه

بخورد! ابدأ! صدمه نمی‌خورد!

اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین

و آرامش دل

خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم‌الصّبح

هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین

است، بی سابقه نیست، سابقه دارد.

«الفضل العظیم؛ فضل تو بزرگ است»،

«والرحمة الواسعة؛ رحمت تو هم وسعت

دارد، محدود به حدّی نیست». «تَوَثَّقْنَا؛ ما به این مطالبِ تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دلمان اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و شکّ و تردید خارج شدیم.

انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شکّ و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! پیش این طیب بروم، نروم؟! این عمل جراحی را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست!؟

ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

نتیجهٔ خسران و خُلف از ناحیهٔ تو قابلِ تصوّر

نیست

أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تُخْلِفُ ظَنُونَا أَوْ تُخَيِّبُ آمَالَنَا كَلَّا يَا كَرِيمَ!؟

«حالا که مطلب این طور است، آیا تو در چنین موقعیتی هستی که این طور دیده بشوی که این گمان‌های خوبی که ما دربارهٔ تو داریم، تو برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! او تُخَيِّبُ آمَالَنَا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش خیبیت و خسران باشد، و با این مقدمات، دست خالی از آب بیرون بیاییم؟!»

«أَفْتَرَاكَ»: یعنی این چنین می‌شود؟! این را

در مقام تعجب می گویند، مثل اینکه انسان از کسی تعریفی می کند که آقا، شما چنین هستی، چنان هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری و این طور هستی، آن طور هستی...، آن وقت مثلاً می شود با این چنین موقعیتی که یک فقیری بیاید جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً فرض این نمی شود! این «أفتراک» به این معناست که فرض آن نمی شود! تو در چنین موقعیتی اصلاً دیده نمی شوی! در چنین وضعیتی به تصور نمی آیی! یا «أفتراک» که خود، خودت را این طور می بینی؟ [یا] «أفتراک» آیا در چنین موقعیتی تصور می شوی، دیده می شوی ای پروردگار من، که گمانها و آمال و آرزوهای ما را به خیبت و خسران و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود مقدس تو است، نتیجه اش خیبت و خسران باشد؟! «کلاً!» ابداً ابداً یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظننا بک و لا هذا فیک طمعنا.^۱

«ما چنین گمانی درباره تو نداریم و چنین خیالی و طمعى درباره تو در سر خود نمی پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۹؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۶: «لیس هذا...».

نمی‌کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی درباره‌ تو داشته باشیم و تو دستان را خالی کنی! نمی‌توانیم این‌چنین گمانی درباره‌ تو در سر خود پیورانیم!»

[یارب!] إِنَّ لَنَا فَيْكَ أُمَّلًا طَوِيلًا كَثِيرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إِنَّ لَنَا فَيْكَ رَجَاءً عَظِيمًا؛ «ما درباره‌ تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از اینها! خیلی بزرگ!»

آرزویی که درباره‌ تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم! رجا ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجا ما تبدیل به یأس بشود. رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است! هرچه دستان خالی است، رجا و امید ما بزرگ است!

عَصِيَانِكَ وَنَحْنُ نَرْجُوا أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا. وَدَعْوَانَا وَنَحْنُ نَرْجُوا أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا.

«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه کردیم، ولی امید داریم که روی او پرده بیندازی.»

دل به امید و آرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه

به اعمال خودمان!

این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است!

«إِنَّ لَنَا فَيْكَ رَجَاءً عَظِيمًا؛ امید ما بزرگ است!» پس

گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً
دنبال این گناه است و باید آن را پوشاند! تو را
می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمهٔ بزرگ بودن امید
این است که فوراً دنبال دعا استجابت باشد،
می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فَحَقِّقْ رَجَاءَنَا مَوْلَانَا «ای مولای ما، ای سید ما،
ای آقای ما، این رجاء ما را محقق کن (یعنی
تثبیت کن!)»

ما که چیزی غیر از یک رجاء و امید نداریم!
ما که حساب خودمان را رسیدیم؛ از اعمال صالحه
که گذشت، هیچ نیست و دستمان خالی است،
معاصی هم که اطراف را گرفته است، فقط یک
معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا مولای دلیلی
علیک و حُبِّی لک شفِعی إِلَیک!»^۱ و^۲

این دوتا هست و غیر از این هیچی نیست.
این حب، ایجاد رجاء کرد. آن معرفت، تحقیق رجاء
کرد؛ رجاء را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل
صالحی نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی
انجام بدهیم و به واسطهٔ عمل صالح، در مقابل آن ما

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳: «معرفتی یا مولای دَلَّتَنی عَلَیک و...»؛
إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۴۲.

را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابله با رضوانت کند، اصلاً در وجود ما، در فلز ما، در این کادرِ حیاتی ما، در محیطِ هستی ما، در ماهیتِ انیت ما پیدا نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و این محدوده، موجودی نیست که از او کاری ساخته بشود که به واسطهٔ او رضای تو به دست بیاید؛ پس بنابراین از این قضیهٔ فارغ شدیم و راحت شدیم که از ما کاری بر نمی‌آید! ما امید به تو داریم، امید به تو نه امید به عمل خودمان! «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ مولای ما، تو مولای ما هستی، ما بندهٔ تو! و لازمهٔ مولویت این است که از عهدهٔ حاجات بنده برآید؛ بنده خودش نه ملکیتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر [فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام مسئولیت و تعهد این بنده بر عهدهٔ مولاست! تو مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ او برویم، «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ این رجاء عظیمی که ما دربارهٔ تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست! این را محکم کن و به این مهر بزن و درستش کن رجاء غلط نیست، درست است؛ اما یک خُرده آن را تثبیت کن!

رحمت تو افاضه است، نه از روی مقابله و

«فقد عَلِمْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ بِأَعْمَالِنَا، وَ لَكِنْ عَلِمْنَا فِينَا وَ عَلِمْنَا بِأَنَّكَ لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ وَ إِنْ كُنَّا
غَيْرَ مُسْتَوْجِبِينَ لِرَحْمَتِكَ».

خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجه اعمال
ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده‌ایم
مستوجب چه چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم
دیگر! نتیجه چه شد؟! به واسطه اعمال ما
مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال
کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع
دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در
طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضه
و...، این حرف‌ها به واسطه اعمال ما نیست!
اینها به واسطه چیست؟ به واسطه سعه جود است،
به واسطه فضل عظیم است، نه به واسطه اعمال ما!
ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که
ممکن الوجودیم!

سیه رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد

و الله أعلم^۱

فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما
چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماس
درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را
رسیدیم، فارغ شدیم!

«ولکن علم تو درباره ما (می فهمیم که تو ما را

^۱ گلشن راز، ص ۲۲.

می شناسی)، و عَلِمْنَا بِأَنَّكَ

لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی کنی، رویان را از خودت بر نمی گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی کنی!»

چون ما بنده ایم بنده تو هم هستیم، در همه عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بخواهیم نخواهیم این طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگر چه ما مستوجب رحمت تو نیستیم - چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است که انسان یک قابلیت، استعدادی، عملی انجام بدهد و به واسطه او جلب رحمت کند، این طور نیست که ما یک عملی انجام بدهیم و به واسطه آن واجب بشود بر تو که رحمت را بر ما افاضه کنی -، این رحمتی که افاضه می شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابله با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

إِسْتَوْجَبَ و أَوْجَبَ؛ إِسْتَوْجَبَ یعنی طلب و جوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ أَوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجب نیستیم، یعنی مستجلب نیستیم که جلب کنیم رحمت تو را بر

خودمان! نه!

طلب بخشش از خداوند به واسطه سعه

فضلش، نه اهلیت داشتن بنده

فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيْنَا وَ عَلَى الْمُذْنِبِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ.

«تو اهلیت داری که ببخشی بر ما و بر سایر

گناهکاران، به فضل سعه خود!»

حالا که این طور شد:

فَامَنْنُ عَلَيْنَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ «مَنْت بگذار بر ما، عطا

کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أَنْتَ أَهْلُهُ

به آن چیزی که تو اهل آن هستی، اهلیت آن را

داری!»

نه بما نحنُ اهْلُهُ؛ نه به آن چیزی که ما اهلیت

آن را داریم! اگر بگوییم که ببخش به ما به آن

چیزی که ما اهلیت آن را داریم، این شرمندگی

است! نامه عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید

است، هیچ چیز در آن ننوشتیم! نمره منهای

بی نهایت نشود! آن وقت ما نامه عمل را

می آوریم اینجا، می گوییم: خدایا، این نامه ای که

به ما داده ای و خواستی امتحان کنی، خودت

جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن!

تو می خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که

امتحانی که می خواهی ما را بکنی، از عهده

امتحان بر نمی آیم. مگر اینکه تو در این امتحان

لحظه به لحظه به من کمک کنی و الا نمره

[منهای] بی‌نهایت می‌آوریم! حالا که این‌طور

شد، پس بیا کاغذ ما را تو پُر کن!

«فامُنْ عَلینَا بما أَنْتَ أَهْلُهُ»؛ تو هم که خیلی

استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می‌دانی،

ریاضیات خیلی خوب است، و زمین‌شناسی‌ات

خیلی خوب است، صنعت نفت خیلی خوب است،

ایدئولوژی‌ات خیلی خوب است! از امتحاناتان

نمی‌ماند! بیا این نامهٔ ما را پر کن! هرچه می‌خواهی

بنویس، آنچه را که لازمهٔ مقام بزرگواری و سعهٔ کرم

توست!

بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا

و جُدْ عَلینَا فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَىٰ نِیلِکَ؛ «جود کن بر

ما، ما محتاج به الطائف زائدهٔ تو هستیم!»

ما از روی سیری و سیرابی نیامدیم در خانهٔ

تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری

نباشد، در بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی:

صاحب‌خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری

نیست! [و ما بگوییم]: چشم! نه، ما محتاجیم!

آدم محتاج دست بر نمی‌دارد تا بگیرد؛ گرگ

گرسنه هیچ‌چیز سرش نمی‌شود، جز اینکه

طعمه‌اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا ظاهر

می فرماید: «که گرگ از هی° هی° چوپان نترسد»^۱؛
چوپان گُرز را برداشته و می خواهد بزند کله
گرگ را داغون کند، اما گرگ گرسنه است، روی
زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ
نمی فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه اش
هم بکند، قطعه قطعه می شود ولی فرار نمی کند!
در مقابل چوپان می ایستد؛ یعنی گرگ با خودش
می گوید: طعمه من اینجاست، حیات من
اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در
مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی
من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به
من می گوید: طعمه ات را رها کن برو آنجا و در
برفها از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این کار را
می کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق اولی نمی کند!

^۱ دو بیتی های بابا طاهر، دو بیتی شماره ۳۷:

هر آنکس عاشق است از جان نترسد
**

یقین از بند و از زندان نترسد

دل عاشق بود گرگ گرسنه
**

که

گرگ از هی هی چوپان نترسد

هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند،

امید و آرزویش بیشتر می‌شود!

فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ «ما محتاجیم، ما این

احتیاج را حس کرده‌ایم که ذات ما محتاج به سوی

عطای تو و به سوی جایزهٔ توست!»

ما نیازمندیم و دست هم بر نمی‌داریم؛ بگو:

برو! می‌گوییم: نمی‌رویم! بگو: برو فردا بیا!

می‌گوییم: همین امشب! [بگو: بروید] یک

ساعت دیگر بیاید! می‌گوییم: خیر، حالا با یک

ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول

می‌زنی؟! چرا سر به سر می‌گذاری؟! اگر

بگویی: قابلیت نداری! می‌گوییم: قابلیت را هم

از تو گرفتیم؛ از کجا آورده‌ام؟! اگر بگویی: باید

کار کنی! می‌گوییم: هیچ کاری از دست ما

بر نمی‌آید، ما آدمِ تنبلی هستیم! سر و پا شکسته

کارهایی و عبادتی می‌کنیم، [اما] فهمیدیم که

اینها هم که به درد تو نمی‌خورد!

خدایا، معطل نکن دیگر! آقا جان، معطل

نکن! دیگر حسابمان را رسیده‌ایم و ما فهمیدیم

که نیازمندیم؛ چون فهمیدیم نیازمندیم، لذا رجاء

ما بالا رفته است! هرچه انسان نیاز خودش را

بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می‌شود.

اگر نیاز خودش را حس نکند، رجاء هم از بین

می رود؛ شد شد، نشد نشد، نشد نشد! نمازی می خوانیم، خدا چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می دهیم حالا شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده‌ای داشته باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی، زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [اما] مسئله این نیست!

«فإِنَّا مُحْتَاجُونَ»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست،

بار خود را در این آستان فرود آوریم و خود را در نیاز، غوطه ور می بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند میزان الحرارة که وقتی در آفتاب می گذارید، یک مرتبه بالا می رود یا زیر زبان شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می رود؛ ما هم نیاز خود را حس کردیم که تا چه اندازه است.

نور هدایت حق، هادیِ بندگان به طریق نجات

يا غَفَّارُ بِنُورِكَ اهْتَدَيْنَا وَ بِفَضْلِكَ اسْتَعْنَيْنَا وَ بِنِعْمَتِكَ أَصْبَحْنَا وَ أَمْسَيْنَا؛

«ای خدای غفّار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می بینیم، و خود را نیازمند به تو می بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که درباره تو داریم و چیزهایی که از تو می خواهیم، این به واسطه نور تو بوده است!»

نورِ تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده
و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما
کجا و این حرف‌ها کجا؟! ما به نور تو راه را پیدا
کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضلِ غیر
تو!»

فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز

مطلق به سوی حق

اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را
بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجوداتِ گرسنه،
مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف
برای جیفهٔ دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی
و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما
شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنیّ مطلق از غیر تو؛ این
نسبت به غیر تو، [اُمّا] نسبت به خودت چه؟
نیازمند مطلق! «فإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ ما
محتاجیم!»

و برحمتک أَصْبَحْنَا و أَمْسَيْنَا؛ «ما صبح را شب و
شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم،
شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمتِ تو غوطه
می‌خوریم.»

و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما
نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را
سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به

عنوان بندگیِ این خانه؛ این حرم، به کجا می‌خواهی ما را برانی؟!

ذُنُوبُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ؛ «گناهان ما هم که جلوی تو حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.»
«نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا.»

و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم، چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید ایده آل‌الفکر باشد، روشن‌فکر باشد؛ آن زمان که مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان جمود و تحجّر بود، آن عصر حجر بود! حالا که علم بالا رفته، موشک رفته به کرهٔ فلان رسیده است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی چه؟!

نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا؛ «ما از این گناهانی که کردیم استغفار می‌کنیم!» اصلاً معترف هستیم به اینکه خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان استغفار می‌کنیم!

«وَنُتُوبُ إِلَيْكَ؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم به سوی تو!»

ذُنُوبٌ وَ گناه بنده درمقابلِ نِعْمَتِ محبّت

پروردگار

تَتَحَبَّبُ إِلَيْنَا بِالنِّعَمِ وَ نُعَارِضُكَ بِالذُّنُوبِ.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به واسطهٔ نعمی که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری، دیگری...! یکی از این نعمت‌هایی که به ما

می‌دهی، بالاترین نعمت، محبت خودت را در
دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً
محبت تو را در دل خود پیورانیم در مقابل این
محبت به گناه معارضه می‌کنیم!»

صد در صد مطلب به عکس است ها!
خداوند علی‌أعلیٰ به انسان نعمت می‌دهد و
به واسطه این نعمت، محبت خودش را داخل در
دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش
محبت به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام
بدهد که موجب رضا و محبت او باشد که او هم
انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که
انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبت کرده
انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! خُب به وجود
می‌آید.

بعد از حسابرسیِ نفس، اعتماد انسان یکسره به

سمت خدا می‌رود

آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها
دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها
دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط
بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم
و یک قدری از صفاتِ وجوب به خودمان؛ خودمان
را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی

می دانستیم، خدا را هم خُب مَلِكِ الْمُلُوكِ می دانستیم
 ولی یک خُرده از آثار امکان و ضعف و... را
 خواهی نخواهی لا به لای تعریف‌هایی که نسبت به
 ذات مقدّس او می کردیم، برای او قائل بودیم! خدا
 و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این
 قِسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده
 شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب
 رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً
 خجالت می کشیم که صحبت از خوبی و احسان و
 نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ
 هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «ایُّ
 جَهْلٍ لَا یَسْعُهُ جُودُکَ!»، «أنت الجوادُ الَّذی لَا یَضِيقُ
 عَفْوُکَ وَ لَا یَنْقُصُ فَضْلُکَ!»؛ این قدر او سعه رحمت
 دارد و جودش سعه دارد! پس وقتی این حساب که
 روشن شد، انسان یک خُرده راحت می شود؛ و آن
 این است که خدایا، ما بنده هستیم و بیچاره و ممکن
 و...، و تا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده
 ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متکی باشیم و
 به قول فوکولی‌های آخرالزمان، تا اعتماد به نفس
 (!!) داشته باشیم، کارمان درست نمی شود و بارمان
 بار نمی شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید
 با آتش سوزاند!

خیر و فضل و بزرگواریِ دائمی از ناحیهٔ تو، شرّ و

گناه و سوء ظن از طرف ما

«و خیرُکَ إلینا نازلٌ و شرُّنا إلیک صاعدٌ ولم یزل و لا یزال ملکٌ کریمٌ، یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ
فلا یمنعُکَ ذلکَ من أن تحوطنا بنعمیک، و تتفضّل علینا بالآلک فُسبحانک ما أحلمک
و أعظمک و أکرّمک!»

پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد
پایین می آید، خیرهایِ واسع! از حیات و علم و
قدرت و رحمت و امنیّت و...؛ تمام اینها هم
خیرهایی است که دائماً از ناحیهٔ تو به سوی ما
می آید.

از ناحیهٔ ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد
می آید، معصیت می آید، بد بینی می آید، شکایت
می آید، سوء ظن می آید؛ این سوء ظن دربارهٔ
خداست. انسان جرأت نمی کند بگوید خدایا ما
به تو سوء ظن داریم ها! امّا: ای کاش این طور
می شد، ای کاش این طور می شد، این کار غلط
است ای کاش این طور می شد...! این سوء ظن
است!

این شرّی هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی
تو بالا می رود، امّا تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِکٌ
کریمٌ»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می دهی و دائماً
بدی می بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان
نمی خورد! نه به واسطهٔ اینکه از ما گناه می بینی
خیرت را از ما قطع می کنی و نه به واسطهٔ اینکه از ما

گناه می بینی عمر ما را از بین می ببری و دست به انتقام
می زنی و تعجیل در عقوبت می کنی! هیچ کار
نمی کنی!

يٰٓاَتِيكَ عَنَّا بِعَمَلٍ قَبِيحٍ فَلَا يَمْنَعُكَ ذٰلِكَ مِّنْ
اَنْ تَحُوْطُنَا بِنِعْمِكَ.

«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می آید،
کارهای زشت می آید، ولی این موجب نمی شود
که تو نعمت را از ما ببری و آن سعه نعمت و
احاطه نعمت را از ما برداری!»

دائماً اعمال قبیح می آید و دائماً باز هم ما در
تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن
نعمت های تو ما را احاطه کرده است!

«و تَتَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْاَلٰئِكِ!»؛ و این گناهان ما تو
را منع نمی کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه
آلاء و مهربانی های تو که بر ما تفضل کنی، جلوی
آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضل می کنی!

«فَسُبْحٰنَكَ»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر
منزهی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که
اصلاً گرد بر نمی دارد! عصبانی نمی شوی! ضعف
اعصاب پیدا نمی کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات
خوابت نبره! زود گوشمالی نمی دهی، تعجیل به

۱ خ ل: ذلک آن.

عقوبت نمی کنی! «سبحانک» چقدر پاکی! چقدر اخلاقت عالی است! چقدر بزرگواری! چقدر سعه داری!

ما أحلمک؛ «چقدر بردباری!» و أعظمک؛ «چقدر بزرگی!» و أکرّمک؛ «چقدر کریمی!»
مُبدئاً و مُعيداً؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»

ابتدا کردی به نعمت درحالی که ما نعمت نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که ما را به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامه مسیر دادی، مبدئاً و معیداً، ابتدا و انتها از ناحیه توست از اول و آخر، خواسته و نخواستی، از عدم به وجود آوردی «مبدئاً»؛ و وجود را در مراحل کمال ادامه می‌دهی «معیداً»،

تَقَدَّسَتْ أَسْمَائُکَ؛ «چقدر اَسْمَاء تو پاک و منزّه است!»

و جَلَّ ثَنَائُکَ؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است، بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

و کَرَّمَ صَنَائِعُکَ و فعَالک؛ «کارهایی که می‌کنی چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح است!»

أنت إلهي أوسع فضلاً و أعظم حِلماً من أن تُقايِسني بِفِعلِي و خَطِيئتي فَالعَفْو العَفْو العَفْو،
سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي.

«خدایا اجمال مطلب این است که ما می خواهیم
به تو عرض کنیم که:) خدایا! فضل تو واسع تر
است و حلم تو بزرگ تر است از اینکه مرا به
عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو
واسع تر است، فضل تو بزرگ تر است که مرا به
فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناهم
نگیر، برای اینکه من اعتراف به عفو دارم،
می گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!

فالعَفْو العَفْو العَفْو، سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي. «ای
خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای
آقای من، ای آقای من، ای آقای من! ای بزرگ
من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!»

آخر من دارم می گویم: بزرگ من، مولای من،
آقای من، رب من! «العَفْو العَفْو العَفْو» در اینجا
استجاب است دیگر! استجاب که آمد، گناهان از
بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقق شد،
آن امل طویل و آرزوی دراز محقق می شود؛ چون تا
هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این
حجاب و پرده است و نمی گذارد که بنده جلو برود
قلب باید پاک شود!

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو

بیرون رود فرشته در آید^۱

تا اینکه انسان به خدا سوءظن دارد ممکن
نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوءظنی
پیداست، این گریه‌ها، این ناله‌ها، این مناجات‌ها
برای این است که سوءظن‌ها از بین برود، پاک
بشود، پاک بشود، پاک!

بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ أَجْمَعِينَ

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۸۷.